

۱۷ ۵۴ شماره ۱۷

شماره ۵۹ (سال پنجم، شماره ۱۱)، آذرماه ۱۳۶۹
بها: ۲/۵ دلار



بنیاد پژوهشهای زنان ایران و بنیاد فرهنگی پر از ماهها پیش در اندیشه تدارک برگزاری میزگردی از زنان سراینده معاصرمان بودند. سرانجام برای این میزگرد - که قرار بود در گردهمایی سالانه انجمن پژوهشهای خاورمیانه در سان آنتونیو- تکزاس، برگزار شود، خانمها سیمین بهبهانی از تهران - ایران، ژایلا مساعد از کارلستاد - سوئد، ژاله سلطانی (اصفهانی) و شاداب وجدی از لندن - انگلستان؛ آذر خواجهی

زنان سراینده ایران:

دیروز، امروز، فردا

گزارش و عکس از امیرحسین معنوی

منی که مژده رسان بهارهای نوینم
در این بهار غم آور چگونه چلچله باشم
چه جای نغمه شادی در این عزای عمومی
ترانه ساز کدامین هوا و هلهله باشم
از آشیانه بدوشی چه بقرار و غمینم
زدوست یا که ز دشمن من از که در گله باشم
به خویش گفتم از اول که مرگ بهتر از آن که
شریک دزد شریرو رفیق قافله باشم

از ژاله مجموعه های «گلپای خودرو»، «زنده رود»، «کشتی کبود»، «نقش جهان»، «اگر هزار قلم داشتم»، «البرزبی شکست» و «ای باد شرطه» تا کنون منتشر شده است. دو مجموعه اخیر در لندن منتشر و در امریکا تجدید چاپ شده است. اشعار تازه ژاله در برگزیده کلیات او در دست چاپ است. تعدادی از شعرهای او به زبانهای دیگر ترجمه شده و انتشار یافته و خود نیز اشعاری از زبانهای دیگر را در کتاب «هر گلی بویی دارد» به شعر فارسی برگردانده است. این شما و این ژاله عزیزمان

از سوی بنیاد پژوهشهای زنان ایران و بنیاد فرهنگی پر این افتخار را یافته ام که ضمن سپاسگزاری از شاعران گرانمایه ای که به دعوت این دو بنیاد از راههای نزدیک و دور و دورتر برای این گردهمایی به دیدارمان آمده اند به ایشان خوشامد بگویم. و چنان فشرده و کوتاه به معرفی این عزیزان پردازم که مجال ما برای شنیدن اشعار شیوا و سخنان سودمند و پر بار ایشان هر چه فراختر باشد. اما برآستی کدام معرفی می تواند بهتر و گویاتر از شعرشان از عهده این کار برآید.

ژاله سلطانی (اصفهانی) در اصفهان زاده شده ولی سالهاست که دور از وطن زندگی می کند و از این رونامش کمتر به گوشمان خورده و چنان که باید شناخته نیست. هم از این روست که در میان اشعارش بویژه آنها که در مجموعه «البرزبی شکست» گردآمده، سروده های پرشور میهنی به چشم می خورد. ویژگی شعر او گذشته از مردمی و اجتماعی بودن، سرشاری آن است از شور زندگی و امید به آینده ای درخشان. ولی دریغ که دوره اقامت کوتاهش در ایران - در میان دو هجرت - که بوی بهار آزادی «پرندگان مهاجر» را به سرزمین زادگاه خود بازگردانده بود او را به سرودن چنین شعری واداشت:

من از شعر چه می خواهم؟

ژاله سلطانی

«دیگران زندگی ما را ساخته اند
هنر چیزی به دیگران مدیون است»
نیما یوشیج

خواهیم به او یاری رسانیم تا تندرست و خردمند و خوشبخت باشد. سپیده دمان بهار در باغ شکوفه دار، احساس می کنیم ما هم تازه و شکفته شده ایم. طبیعت زیباست و چه لذت دلنشینی است تماشا و درک این همه زیبایی. طبیعت پرتوی از ابدیت است و ما جزئی از طبیعتیم.

نیمه های شب، از تماشای ستارگان - این جهان رازناک - به عظمت کائنات و خردی خودمان می اندیشیم. به نسلهای آینده بشر می اندیشیم که چه بسا در آن سیارات زندگی خواهند کرد. می گویم افسوس که در آن زمان ما در این جهان نیستیم! ما کیستیم؟ در

هنگامی که در موزه ای انسانهای مومیایی شده چندین هزار ساله را تماشا می کنیم، یک لحظه به ژرفای تاریخ سده های گذشته فرو می رویم و فوراً برمی آییم. بی اختیار به این فکری افتمیم که ما هم مانند آنها رفتنی هستیم. چه خوب است زنده ایم. چه کنیم که زندگی برای ما شاد و پر بار و برای دیگران سودمند باشد؟

وقتی نوزادی را می بینیم که با چشمان بسته برای زیستن دست و پا می زند، احساس می کنیم در برابر الهه ای، موجود مقدس و خوشبختی قرار گرفته ایم که جانشین ما و صاحب فردای دنیاست. می



ژاله سلطانی (اصفهانی)

آزادی، روح هنر است و آزادانه آفریدن حق طبیعی هر هنرمند. و زمان دادگرتترین داوری است که نگهدار آثار ارزشمند هنری بوده و خواهد بود.

ژاله در پایان گفتار خود چهار قطعه شعر خواند. دو قطعه شعر «می پرسى از من اهل کجایم؟» و «پرندگان مهاجر» از او در صفحه شعر این شماره آمده است. با پایان شعرخوانی ژاله خانم بهبهانی بوسیله خانم شکیبا چنین معرفی شد:

سیمین بهبهانی را سالیان درازی است که به عنوان یکی از غزلسرایان نام آور زمانمان می شناسیم. از پانزده سالگی به سرودن پرداخته و برگفته خودش هرگز شعر را رها نکرده و یا به تعبیر دیگر شعر او را رها نکرده است. تا کنون مجموعه های ارزشمندی چون «جای پا»، «چلچراغ»، «مرمر»، «رستاخیز»، «خطی سرعت و از آتش»، «دشت ارژن»، «آن مرد، مرد همراهم» - که آمیزه ای از نظم و نثر است - «کاغذین جامه شعر» و «گزینه اشعار» از شش کتاب را بر گنجینه والای شعر و ادب فارسی افزوده است. اشعار دوران نوجوانی و سالیانی از جوانی سیمین، دو بیتها و غزلهایی را در بر دارند که به شیوه گذشتگان در همان اوزان عروضی متداول ولی با دید و برداشتی تازه سروده شده اند. اما دیری است که دیگر سیمین در راههای هموار و کوبیده غزلسرایان پیشین گام بر نمی دارد. می خواهد خود کوبنده و

دوره کوتاه عمرمان که یک سوم آن به خواب و بقیه به تلاش و آرزو و اضطراب گذشته، چه کرده ایم که بجا ماند؟ نقش ما در این دنیا و خدمتمان به بشریت چه بوده است؟

بنظر من شعر حقیقی، یکی از این حالات یا تمامی آنها را، به گونه ای در ما پدید می آورد و ما را به شناخت خویش و تفکر و تلاش بیشتر وادار می کند. من این را از شعر می خواهم.

چنان که روشن است، شعر در میان همه هنرها با زبان سر و کار دارد و زبان وسیله ارتباط بین انسانهاست، لذا هنری است گویاتر و همگانی تر و مردمی تر. شعر، دلها و جانها را به هم نزدیک می کند. با نیروی جادویی و اعجاز زیبایی که ویژه ذات هنر است، ما را فرا می خواند تا زندگی بی بازگشت خودمان و دیگران را عاشقانه دوست بداریم و برای بهبود و شکوفایی آن بکوشیم و با ظلم و زشتیها مبارزه کنیم. شعر این توانایی معنوی را دارد.

شعر گویی، یک نوع تشنگی، عطش و آتش درونی و یک نیاز روحی شاعر است و البته یک کار جدی اجتماعی او. تا زمانی که در ذهن و اندیشه شاعر می جوشد، متعلق به خود اوست، اما هنگامی که زاده و آفریده می شود یعنی روی کاغذ می نشیند و به چاپ می رسد، به یک فرآورده فرهنگی، یک پدیده هنری - اجتماعی تبدیل می شود که در اختیار جامعه ای که شاعر را پروراند قرار می گیرد.

ما شاعران برای دل خودمان یا برای همدیگر شعر نمی گوئیم. مردم چشم انتظارند تا در غمها و شادیهها، رنجها و رزمهای رهایی بخش آنها، شریک سرنوشتشان باشیم.

هر قطعه شعر، یک رویداد تازه هنری، یک مژده نو یا یک فراخوان مهم اجتماعی است، نه تفنن و سخن بازی و شکوه و شیوه شخصی شاعر.

شور و هیجان و الهامی که درون شاعر را مشوش و متلاطم می کند، همان جا شکل می گیرد، رنگین و آهنگین می شود و پدید می آید. بنابراین شکل و محتوای شعر، مانند جسم و جان اند که توأمآ به دنیا می آیند. نمی شود آنها را از هم جدا کرد. خواه شعر عروضی باشد یا نیمایی یا شعری وزن آزاد.

هر قدر اندیشه، ادراک و احساس شاعر والا تر، و تسلط او بر زبان و واژگان بیشتر باشد، نیاز وی به صنایع لفظی زائد و سبلمهای پیچیده دور از ذهن، کمتر خواهد بود.

روشن است که تصور و تصویرهای تازه شاعرانه، تخیلات و ترکیبهای نو، به نوبه خود بسیار لازم اند، چون شعر را زیبا و دلپذیر می کنند و چنان که گفته شد و بر همه معلوم است زیبایی جزئی جدایی ناپذیر از هنر است.

اما توجه بیش از حد به فرم و آرایشهای ظاهری، بدون پالایش مضمونی والا، شعر را به فرمالیسم یا یک نوع سبک هندی مدرن معمایی دچار می کند که به درد زندگی و زمانه امروزی نمی خورد. متأسفانه بخشی از شعر کنونی ما، به این سو کشانده می شود.

است و نه تنها بیان شور و حال و سوز و گداز عشق در محدوده فرد. ناگفته نگذارم که مصاحبه مفصلی با سیمین درباره هنر و ادبیات بصورت کتابی بچاپ رسیده و انتشار یافته است. اینک تاج سر ما، سیمین:

هموار کننده راههای دیگری باشد. وزنهایی سنگین، ناآشنا، که شاید به اندازه اوزان مألوف، ذوق پاره‌ای را خوش نیاید و گوششان را ننوازد. ولی تازه هستند و برای بیان مفاهیم امروزی گنجایش بیشتری دارند. غزل سیمین بیشتر زبان جمع است. بازتابنده رنجها و دردهای اجتماع

تصویر در شعر فارسی

سیمین بهبهانی

نیست. اما وقتی کسی در برخورد با مفهومی، ذهن خود یا شنونده را وادار به ساختن تصویری می‌کند که تصاویر دیگر، به سبب تقارن یا تشابه یا تضاد یا تجانس یا اسباب دیگر، در ذهن حضور می‌یابند، کاری شاعرانه انجام داده است. مثلاً، وقتی کسی با بکار گرفتن کلمه «آب» ذهن را در عین حال متوجه بلور و شباهت آن با آب می‌کند، یا از کلمه «شب» ذهن را متوجه روز و تضاد آن با شب می‌کند، در واقع از عنصر خام خیال ایجاد تخیل کرده است.

فرض کنیم ساغری بلورین بر زمین می‌افتد و می‌شکند. ذهن عادی به دیدن تصویر ساده آن بسنده می‌کند، اما ذهن خاقانی آن را به این صورت توجیه می‌کند:

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
که در میانه خارها کنی زدست رها

ممکن است عنصر خام خیال سالها در ذهن بماند و در وقتی مناسب به صورت تخیل پدیدار شود، نه این که هر مفهوم یا هر خیالی فوراً عامل تخیل شود.

در ادبیات سنتی، انواع صنایع لفظی و معنوی از موجبات ایجاد تخیل به شمار رفته‌اند. در این روزگار هم با اختلافاتی که در بکار گرفتن این صنایع هست، باز هم انواع این گونه نگرشها به مفاهیم و مصادیق، از عوامل ایجاد تخیل و پدید آمدن شعرند.

پس عنصر خام خیال که همان مرحله نخستین تکوین تصویر و توجه به منطق محض مفهوم باشد، در واقع تصویری است که بیش از یک «بعد» ندارد. اما وقتی ضلع دیگری به آن افزوده شود که مفهوم دیگری را در کنار آن تداعی کند، بعد دیگری برای آن پدید می‌آید که، به تعبیر من، «تصویر سازی در سطح» است. حال اگر شاعر در کنار دو مفهوم قبلی مفهوم سوم را نیز تداعی کند، تصویر «حجم» پذیرفته است. فرض کنیم که شاعری بگوید: «ضمیر تو آینه آب است.» در این تصویر سه بعد داریم: (۱) ضمیر تو؛ (۲) آینه؛ (۳) آب.

تصویر زنده است زیرا «آینه» و «آب» در تناسب با «ضمیر» جان گرفته‌اند و به دنیای صاحبان روح قدم گذاشته‌اند. اما اگر تصویر در همین حد از تکامل باقی بماند، تصویری کاملاً بی حرکت است، به این معنا که تنها ارتباط با دنیای زندگان نمی‌تواند تحرک

خانم شکیبا خیلی محبت کردند و چیزهایی درباره من گفتند که من خود باور ندارم. من فقط این را باور دارم که زان پس که زبان از پی گفتار گشودیم تا دامنه عمر سرودیم و سرودیم بر گنج درست سخن نادره کاران در خورد توان خرده ناچیز فرودیم بودیم و کسی پاس نمی‌داشت که هستیم باشد که نباشیم و بدانند که بودیم شاید انگیزه من در مطلبی که امروز برای شما انتخاب کردم حضور و دیدار دوباره شاعر بزرگ معاصر آقای نادر پور باشد که ایشان علاوه بر آن که شاعر بزرگی هستند، تصویر ساز بزرگی هستند و من بزرگ را به همان معنی که در ادبیات رایج هست در این جا بکار گرفتم.

عنوان مطلبی که برای شما می‌خوانم «تصویر در شعر فارسی» است که برداشتهای خصوصی من است و امیدوارم شما را خسته نکند و فکر می‌کنم دیگر وقتی برای شعر خواندن من باقی نماند. اگر در آخر جلسه وقتی مانده بود، برایتان شعری خواهم خواند و گرنه که وعده ما به وقتی دیگر.

هر مفهومی در ذهن ایجاد تصویری می‌کند، و مجال است که ذهن سالم از برخورد با آن مفهوم، شکل عینی آن را مجسم نکند. مثلاً، ذهن در مواجهه با کلمه «سنگ» فوراً شکل عینی آن را ترسیم می‌کند. این مکانیسم ذهنی حتی در مورد مفاهیم مجرد هم کم و بیش به همین نحو عمل می‌کند. یعنی اگر ذهن با کلمه‌ای مثل «دانش» یا «هوش» مصادف شود، اگر چه نمی‌تواند تصویر عینی برای این کلمات بسازد، اما فوراً به «مفاهیم حاصله» یا «مصادیق موجبه» آنها توجه می‌کند. مثلاً، دانش آموزی که درس را خوب درک می‌کند یا کتابهایی که مورد توجه دانشمندان هستند، و نظایر آنها، صفحه ذهن را از تصاویر خود پر می‌کنند که به هر حال با آن مفهوم مجرد نسبتی دارند.

این گونه عملکرد ذهن، اگر چه طبیعی و عادی است، شاعرانه